

گلدستہ اطفال

www.libtool.com.cn

محمد شکیب صابر افضلی

www.libtool.com.cn

گلدسته اطفال



محمد شکیب صابر افضلی

۱۳۸۰ھ. ش / ۲۰۰۱م

شناسنامهء كتاب

نام كتاب: گلدستهء اطفال

نويسنده: محمد شكيب صابر افضلى

ناشر: ادارهء كتابخانه هاى سيار اريك

شمارهء مسلسل: ۸۷

طبع اول: ۱۳۸۰ هـ. ش، توسط ناشر، پشاور

تيراژ: ۵۰۰ جلد

تعداد صفحات: ۸۰

ساييز: ۲۱×۱۳، ۵ سانتى متر

آدرس ناشر: خانه نمبر دوم، رحمان بابا رود،

پست بکس ۱۰۸۴ بونيورستى تاون - پشاور

تيلفون: ۴۵۳۱۶-۴۴۳۹۲-۴۵۳۴۷

فکس ۸۴۰۴۷۱-۹۱

پُست الکترونيکى aric@brain.net.pk

کمپوز و طبع: احمد پرننگ پريس، تيليفون ۲۱۵۵۴۰

محل توزيع و فروش: دفتر اکبر (ادارهء هماهنگى کمک ها براى افغانها)

اقتباس از مطالب كتاب با ذکر مأخذ مجاز است.

مرکز منابع نشراتی و اطلاعاتی اکبر (اریک) از چهار سال به این سو پروگرام ارسال کتابخانه های سیار را به ولایات افغانستان روی دست گرفته است. کتابخانه های سیار که به شکل صندوق های فلزی ساخته شده اند، در محل خاصی گذاشته می شوند. مردم منطقه کتاب ها را طور عاریت میبرند، میخوانند و به مردم گرد و نواح خویش می شنوایند. وقتی تمام کتاب های کتابخانه در منطقه خوانده شد، کتابخانه به منطقه دیگری انتقال داده می شود و یا تعدادی از کتاب های جدید به آن علاوه گردیده در همان محل باقی میماند.

ما تلاش ورزیده ایم برای کتابخانه های سیار کتاب ها و نشراتی را گرد آوریم که زبان نگارش آن ساده و روان بوده، مطالب مورد نیاز مردم را داشته باشد تا آنها را در زنده گی روزمره شان در مسایل دینی، اجتماعی، اقتصادی، تعلیمی، تربیتی، صحی، تاریخی، فنی، مسلکی و ... کمک رسانند.

ما در پهلوی پروگرام کتابخانه های سیار، این سروی را نیز انجام میدهیم که مردم به چه نوع آثار و مواد نیاز دارند و آرزومند مطالعه، کدام موضوعات و مطالب اند. ما نخست کوشش می نماییم تا مواد و کتاب های تقاضا شده را از منابع مختلف (کتاب فروشی ها، مراکز نشراتی) تهیه و خریداری کنیم. در صورت عدم موجودیت آثار و مواد مطلوب در مراجع مذکور، اریک تلاش میورزد تا با تألیف، ترجمه و چاپ

آثار مورد نیاز این خلاء را پر نماید. به منظور تحقق این هدف از سه سال قبل کار برای چاپ و نشر کتاب های مورد نظر خواننده گان آغاز شده و از آن زمان تا اکنون ادارهء کتابخانه های سیار اریک با تشریک ساعی مؤسسات محترم همکار، در این راستا گامهای استواری برداشته و فعالیت های ثمر بخشی را به انجام رسانیده است.

برای کار بهتر و سیستماتیک هیأتی مشترک از نماینده گان ادارهء اریک وعده بی از محققان و نویسندگان انتخاب گردیده اند تا مراحل پلانگذاری، آماده ساختن، چاپ و انتشار کتاب های مطلوب را که توسط مؤلفان و نویسندگان ماهر و مسلکی تالیف میشود، مشترکاً به پیش برند.

این هیأت متشکل از همکار صمیمی افغان ها خانم نانسی هچ دوپری، سید محی الدین هاشمی، خواجه غلام جیلانی شبل، محمد شکیب افضل و محمد رفیع است.

ما از خواننده گان عزیز خویش در دهات و شهر های مختلف کشور که از کتابخانه های ما مستفید می گردند توقع داریم که نیازها، خواهشها پرسش ها و پیشنهادات خویش را بفرستند و از نویسندگان و عالمان وطن تقاضا می کنیم که در این راه با ما همگام گردند تا بتوانیم برای مردم خود کتاب های بهتر و مفید تری را تقدیم نماییم.

با احترام

(ادارهء کتابخانه های سیار اریک)

فهرست

صفحه	عنوان
www.libtool.com.cn	
۱	- مقدمه
۵	- افغانستان وطن ما
	وطن شناسی و وطن دوستی
۱۲	- داستان ها
	مادر کلان، باران، مورچه و زنبور، سنگ پشت فداکار
۳۶	- ترانه ها
	آرزو، پروانهء شاد، دوغ و دروغ، بهار، رحم و دوستی، پند و اندرز.
۴۳	- ضرب المثل ها چه مفهوم دارند؟
۵۳	- چیستان چیست؟
۵۷	- سرگرمی ها
	رسمها به جای کلمات، نقطه ها و رسم ها، چه با چه ارتباط دارد؟ اندازهء رسمها، نام نویسی، جدول کلمات متقاطع.



www.libtool.com.cn

مقدمه

فرزند آدمی در جریان رشد خود از مراحل می گذرد که هر يك به ذات خود به مثابه سنگ بنای حیات و شخصیت او می باشد. طفل نوزاد از زمان پا گذاشتن به زمین به خوردن و نوشیدن، حرکت اعضای بدن و توجه و مراقبت دقیق نیاز دارد. دوره دوم زنده گی کودک زمانی آغاز می گردد که او شروع به حرف زدن می نماید.

کودک وقتی برای حرف زدن دهن می گشاید و زبان خود را به کار می اندازد، دیگر کمتر گریه می کند. حرف زدن با کودک آنگونه که مطابق فهم او باشد، آشناساختن او با نام اشیا و اشخاصی که در دور و بر قرار دارند، به کودک درکار آموختن مدد می رساند. این دوران کودکی که تا حدود سن هفت ساله گی ادامه می یابد، امتیازاتی دارد؛ کودک باید ببیند، بشنود، گریه کند و احساس نماید. این امتیازات مخصوص او است و نباید به هیچ صورتی آزادی استفاده از این امتیازات از کودک گرفته شود. کودک در این دوره در حد يك شخصیت غیر مسؤل است.

در آغاز فصل دیگر زنده گی کودک راهی مکتب می شود، آزادی هایش محدود می گردد، ناگزیر می شود نظم، ترتیب و برنامه بی را که بزرگترها برایش فراهم کرده اند، رعایت نماید. این بخش حیات طفل هم حدود هفت سال را احتوا می کند، هفت سال سازنده شخصیت و پر جنب و جوش با مسؤلیت ها و بی مسؤلیتی های فراوان. در این دوره است که کودک بیشتر زیر بار آموختن قرار می گیرد و خواندن و نوشتن را می

آموزد، خواندن هم برای کودک موعده و شرایط معین دارد. برای خواندن باید کودک علاقه و میل داشته باشد. باید این اشتیاق و علاقه در وجود کودک به وجود آورده شود و تحریک گردد و بعد با یک اسلوب آسان و پذیرفته شده خواندن به او آموختانده شود. کتاب مکتب اگر جالب، دلچسپ و حاوی مطالب مورد علاقه، کودک نباشد و آموزش آن به شیوه های پذیرفته شده، علمی صورت نه گیرد، موجبات بدبختی دوران کودکی و عقب مانگی های بزرگ سالی را به بار می آورد.

وقتی طفل سن چهارده ساله گی را پشت سر گذاشت دیگر نوجوان است. نوجوان متحرک، کنجکاو، اثر پذیر، یاغی، شوخ، اجتماعی، شهرت طلب، شیک پوش و استقلال طلب می باشد. نوجوان به شیوه های متصل می شود که او را آزاد و متکی به خود جلوه دهد. اثر آموزش، پدیده های محیطی، حوادث و اتفاقات و طرز زنده گی فامیل، دوستان و همشهریان بیشتر از هر زمان دیگر در مرحله نوجوانی مشهود است.

کتاب خوانی و ذوق مطالعه، در صورت پیشبرد علمی اسلوب آموزش، از آغازین ایامی که کودک خواندن و نوشتن را تمرین می کند، او را علاقه مند می سازد. این علاقه مندی تا سن نوجوانی اوج می گیرد و اگر درست پرورش یابد بعدها به یک عادت نیک مبدل می شود.

کتاب ها و نشریه هایی که برای ارضاء ذوق مطالعه، اطفال و نوجوانان عرضه می گردند، در اصطلاح عام، به نام «ادبیات کودک» یاد می شوند. اما این نام بیشتر اوقات اسم بی مسما است و در رابطه به آن گفتنی هایی وجود دارد.

آنچه را مردم ادبیات کودک می نامند، در واقع چهار چیز جداگانه است که نظریه بعضی تشابهات زیر این نام گرد آمده اند.

نخست، اصل ادبیات کودک، چنانچه نامش می رساند شامل دست نوشته های کودکان و نوجوانان است در قالب قصه ها، لطیفه ها، ترانه ها و نوشته های دیگر. این گونه ها در جامعه ما کمتر جدی گرفته می شوند و برای جمع آوری و چاپ آنها و ترغیب استعداد های کودکان و نوجوانان توجه کمتری مبذول می گردد. این بی توجهی یا کم توجهی ادبیات اصلی کودک را متأثر می گرداند.

دوم «ادبیات برای کودک» که کارهای علمی و سنجیده شده، نویسنده گان، شعراء، استادان و دانشمندان برای اطفال را دربر می گیرد. این بخش یعنی ادبیات برای کودک مکمل ادبیات کودک بوده و از ارزش ویژه برخوردار است که نه تنها برای اطفال و نوجوانان دلچسپ و جالب می باشد، بلکه برای بزرگسالان، دست اندر کاران امور آموزش و پرورش و آموزگاران نیز مفید و آموزنده میباشد. سوم عدم دقت در تفاوت یابی میان ادبیات کودک و ادبیات فلکلوری باعث گردیده است که برخی از داشته های فلکلوری جامعه، تنها از روی شیوه، بیان عامیانه و لهجه های محلی آن در قطار ادبیات کودک جایه جا شود. بیشتر اوقات در نشریه های ویژه اطفال با اشعار و ترانه های عاشقانه، ملی و حماسی بر میخوریم که درک آن برای اطفال دشوار می نماید.

چهارم ابیات کودکانه، نوشته ها و سیاه نویس های است که این جا و آنجا به وسیله قلم های ناتوان و ناکام ولی چسپیده به کرسی و مقام، برای کسب شهرت و به مثابه دامی برای روزی، نوشته می شوند. در کار ادبیات کودکانه کلان سالانی که قلم های شان تاب تحمل تحریر آثار جدی را ندارند، خود را به جای کودکان می نشاندند و به زعم خودشان نان را کودکانه په په می نویسند. جای تعجب و تأثر است که در جامعه ما

بیشترین جای ادبیات کودک را همین ادبیات کودکانه اشغال نموده و آثار نمونهء کودکانه نویسان بیشتر مجال چاپ و نشر می یابند. با توضیحات بالا میخواهیم بگوییم که همه کتاب ها و نشریه های به اصطلاح کودکان با وجود افزونی تعداد و انواع آن، کمتر به درد کودکان و نوجوانان میخورد و بناءً نمی توانند، مفید باشند. تنها تعدادی از آن ها مفید اند و بس. و اما در مورد کتاب حاضر: تحریر، تهیه، ترتیب و گردآوری مطالبی در قالب این کتاب کوچک، تلاشی است صادقانه در جهت کار برای کودکان و نوجوانان. محتویات کتاب گونه گونه است و با در نظر داشت ذوق گروه های مختلف سنی اطفال و نوجوانان آماده گردیده است. هدف ما به هیچ وجه این نیست که همه خواننده ها کتاب را طوطی وار از آغاز تا انجام بخوانند. بلکه، آرزو مندیم که هرکس بخشی از بخش های کتاب را موافق و مطابق به ذوق خود بیابد و از مطالعه آن لذت ببرد. کتاب مشتمل است بر: مقدمهء حاضر که بیشتر برای بزرگترها نوشته شده است، بخش وطن شناسی و میهن دوستی، داستان های کوتاه جالب و انتباهی، ترانه ها، توضیح مفاهیم برخی از ضرب المثل ها، چیستان ها، سرگرمی های تصویری برای کودکان کم سن و توضیحی پیرامون جدول های کلمات متقاطع و نمونه هایی از جدول های معما برای حل و تمرین.

هرگاه بخشی از بخشها یا صفحه بی از صفحات این کتاب برای کودکی از کودکان یا نوجوانی از نیاوه گان عزیز دیار ما جالب و مفید واقع شود و لحظاتی او را مشغول و سرگرم نگهدارد، ما پاداش خود را یافته ایم و این کار را موجب سعادت مندی خود می پنداریم.

محمد شکیب صابر افضلی

www.libtool.com.cn

افغانستان و وطن ما

وطن شناسی و میهن دوستی

روز جمعه فهیمه و صمیم به خانه کاکای خود رفته بودند. بعد از صرف نان چاشت و ادای نماز پیشین که هر کس در باره هر چیز صحبت می کرد، کاکا که آدم فهیمه و دانا بود؛ گفت:

بیایید از وقت خود به صورت درست استفاده کنیم، هر کس هر چیزی را که نمی فهمد پرسان کند و دیگران اگر در آن مورد معلومات داشتند، جواب او را بگویند.

از پیشنهاد کاکا همه خوش شدند و خود را آماده ساختند تا يك دیگر خود را سوال پیچ کنند.

کریم پسر کاکا پرسید: پدر جان آیا وطن ما جای خوب است؟ اگر در مورد آن معلومات بدهید خوش می شوم. کاکا با مهربانی گفت: بسیار خوب، اما من يك نظر دارم؛ بیایید که امروز سوالات خود را درباره وطن خود محدود بسازیم و از چیزهای دیگر پرسان نه کنیم. بچه ها قبول کردند و کاکا به صحبت خود ادامه داد:

نام وطن ما افغانستان است، مرکز با پایتخت آن شهر کابل می باشد. افغانستان يك کشور کوهستانی، زیبا و دارای مناظر مقبول طبیعی است و در قلب قاره آسیا موقعیت دارد. کشور ما به بحر راه ندارد و از جمله کشورهای آسیای مرکزی حساب می شود. آب و هوای افغانستان در هر منطقه فرق می کند. در زیاده تر مناطق وطن ما چار فصل به خوبی دیده می شود یعنی بهار و خزان معتدل، تابستان گرم و زمستان سرد دارد. در بعضی جاها هوای تابستان بسیار گرم و هوای زمستان معتدل است. مناطقی که تابستان گرم دارد به نام گرمسیر و جاهایی که زمستان سرد دارند به نام مناطق سرد سیر یاد می شوند.

صمیم پرسید: کاکا جان، وطن ما خورد است یا کلان؟

کاکا جواب داد: افغانستان ۲۲۵,۶۵۲ کیلو متر مربع

مساحت دارد. به این ترتیب وطن ما از مجموع کشورهای آلمان، فرانسه و انگلستان بزرگتر است، دو برابر جاپان می باشد و از نظر وسعت در جمله ممالک آسیایی به درجه دهم می آید.

فهیمة سوال کرد: کاکا جان، آیا افغانستان از قدیم وجود

داشت و به همین نام یاد می شد؟ کاکا گفت: افغانستان تاریخ پنجهزار ساله دارد اما همیشه به این نام یاد نمی شده است. در اول نام وطن ما آریانا بود، با گذشت صدها سال نام آن به خراسان و باختر مبدل شد و از زمان پادشاهی احمد شاه بابا در

دو صد و پنجاه سال قبل به اینطرف به نام افغانستان یاد می شود.

صمیم پرسید: شما گفتید که افغانستان کشور کوهستانی

است، کوه های مشهور وطن ما کدام ها است؟

کاکا پاسخ داد: کوه های مشهور کشور ما عبارت اند از:

کوه های هندوکش، کوه بابا، کوه تیربند ترکستان، فیروز کوه یا

سفید کوه، سیاه کوه، گل کوه، سپین غر، کوه سلیمان، کوه

چگایی و سلسله کوه های واخان، پامیر و خواجه محمد.

کریم گفت: افغانستان که این قدر کوه های زیاد دارد،

آیا دریا های زیاد هم دارد یانه؟

کاکا جواب داد: بلی، دریا های زیاد در افغانستان جریان

دارد که مشهورترین آنها عبارت اند از:

دریای آمو یا اکسوس، دریای کابل، هریرود، مرغاب،

دریای پنجشیر، دریای هلمند، دریای ارغنداب، خاشرود، فراه

رود، رود ادرسکن و دریای غزنی. همچنان در افغانستان يك

تعداد جهیل ها هم وجود دارد که میتوان از: هامون هلمند در

ولایت نیمروز در همسایه گی ایران، هامون پوزه در فراه و

نیمروز، هامون صابری در حوزه سیستان، بند امیر در بامیان،

جهیل زر قول در پامیر که به نام ویکتوریا هم یاد میشود، جهیل

چقمقتین در پامیر خورد و جهیل نیوا در بدخشان نام برد.

صمیم گفت: کاکا جان، شما گفتید که افغانستان در مرکز قاره آسیا واقع شده است اما همسایه های کشور ما را معرفی نکردید.

کاکا گفت: آفرین جان کاکا، معلوم می شود که شما به این پرسش و پاسخ ها بسیار علاقه مند شده اید. افغانستان در سمت شمال سه همسایهء مسلمان دارد که سابق زیر اثر شوروی بودند ولی حالا آزاد شده اند: اول تاجکستان که پایتخت آن شهر دوشنبه است، دوم ازبکستان که مرکز آن شهر تاشکند است، سوم ترکمنستان که پایتخت آن شهر عشق آباد است. در سمت جنوب و شرق افغانستان کشور اسلامی پاکستان موقعیت دارد که پایتخت آن شهر اسلام آباد است. همسایهء غربی وطن ما جمهوری اسلامی ایران است که مرکز آن شهر تهران می باشد. افغانستان در طرف شمال شرقی خود يك همسایهء دیگر هم دارد که جمهوری چین است و پایتخت آن شهر پکنگ است. همیشه پرسید: نفوس افغانستان چند نفر است؟

کاکا جواب داد: برای شمارش نفوس افغانستان چندان کار نه شده است و فعلاً هم که افغان ها نسبت دوام جنگ و بی امنیتی در سراسر جهان تیت و پراگنده اند، حساب کردن شان بسیار مشکل است. در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در افغانستان يك سر شماری صورت گرفت که نفوس افغانستان را

در حدود شانزده میلیون نفر نشان داد و گفته شد که نفوس افغانستان سالانه ۲,۳ فیصد زیاد می شود. به این حساب فعلاً این تعداد تقریباً به ۲۲ میلیون نفر می رسد. اما این رقم آنقدر ها اعتبار رسمی ندارد. آخرین سوال را صمیم پرسید: افغانستان چند ولایت دارد و نام ولایات آن چی میباشد؟

کاکا که از صحبت زیاد خسته شده بود گفت: فرزندانم، امروز شما در بارهء وطن تان معلومات کافی پیدا کردید. باقی سوالات باشد برای يك روز دیگر. حالا وقت نماز دیگر نزدیک شده است، شما از نزد کریم جان پسر کاکایتان يك يك ورق کاغذ و قلم بگیرید، تا آن وقت من وضویم را تازه می کنم و بعد نام ولایات افغانستان و مراکز آنها برای شما می گویم؛ شما آنها نوشته کنید تا از یاد تان نرود.

وقتی قلم و کاغذ آماده شد و کاکا هم وضو نمود، ولایات افغانستان را به ترتیب حروف الفبا اینطور معرفی کرد:

- | | |
|-----------------|----------------------|
| ۱- ولایت کابل | مرکز آن شهر کابل |
| ۲- ولایت ارزگان | مرکز آن شهر تیرینکوت |
| ۳- ولایت بادغیس | مرکز آن شهر قلعهء نو |
| ۴- ولایت بامیان | مرکز آن شهر بامیان |
| ۵- ولایت بدخشان | مرکز آن شهر فیض آباد |
| ۶- ولایت بغلان | مرکز آن شهر پلخمری |

- ۷- ولایت بلخ مرکز آن شهر مزار شریف
- ۸- ولایت پروان مرکز آن شهر چهار بیکار
- ۹- ولایت پکتیا مرکز آن شهر گردیز
- ۱۰- ولایت پکتیکا مرکز آن شهر شرن
- ۱۱- ولایت تخار مرکز آن شهر تالقان
- ۱۲- ولایت جوزجان مرکز آن شهر شبرغان
- ۱۳- ولایت زابل مرکز آن شهر قلات
- ۱۴- ولایت سمنگان مرکز آن شهر ایبک
- ۱۵- ولایت غور مرکز آن شهر چغچران
- ۱۶- ولایت غزنی مرکز آن شهر غزنی
- ۱۷- ولایت فاریاب مرکز آن شهر میمنه
- ۱۸- ولایت فراه مرکز آن شهر فراه
- ۱۹- ولایت کاپیسا مرکز آن شهر محمود راقی
- ۲۰- ولایت کندز مرکز آن شهر کندز
- ۲۱- ولایت کندهار مرکز آن شهر کندهار
- ۲۲- ولایت کنړها مرکز آن شهر اسعد آباد
- ۲۳- ولایت لغمان مرکز آن شهر مهترلام
- ۲۴- ولایت لوگر مرکز آن شهر کلنگار و پل علم
- ۲۵- ولایت ننگرهار مرکز آن شهر جلال آباد
- ۲۶- ولایت نیمروز مرکز آن شهر زرنج

- ۲۷- ولایت وردگ مرکز آن شهر میدان شهر
 ۲۸- ولایت هرات مرکز آن شهر هرات
 ۲۹- ولایت هلمند مرکز آن شهر لشکرگاه

بعد از ادای نماز عصر وقتی فهیمه و صمیم از خانه کاکای شان خدا حافظی کردند و راهی خانه خود شدند در باره وطن شان معلومات زیاد داشتند و احساس می کردند که این وطن محبوب را بسیار دوست دارند.



مادر کلان

شما مادر کلان خود را دوست دارید؟ واضح است که دوست دارید. اما من مادر کلاتم را خیلی دوست دارم، مادر کلان موجود عزیز و دوست داشتنی است، خیلی نازنین است، قلب گرم و مهربان دارد. من می خواهم يك قصهء مادر کلاتم را به شما بگویم. بسیار بچه های به سن و سال من به دلایل دیگری مادر کلان خود را دوست دارند مثلاً حمید کلوله که در تیم فوتبال صنف ما هم شامل است يك روز به من گفت: میدانی مختار من خیلی مادر کلانم را دوست دارم، پرسیدم، از چی خاطر مادر کلانت را دوست داری؟ او در حالیکه لبخند می زد گفت:

به خاطری که مادر کلاتم سپر بلا ست، هروقت شوخی میکنم یا پدرم قهر میشود و کمر بند را به جانم می گیرد من دویده می روم و پهلوی مادر کلاتم می نشینم مادر کلاتم مرا از لت خوردن نجات میدهد.

يك هم صنفی دیگری داریم که نامش سید صفدر شاه

است، در خانه او را قندآغا می گویند. صفدر يك روز گفت که مادرکلان خود را دوست دارد. وقتی دلیلش را پرسیدم گفت: میدانی اگر ما درکلاتم نمی بود من از خوبترین خوردنی های دنیا محروم می شدم. من همیشه در بیرون هستم و فوتبال میکنم، از خوردنی های که در خانه دیگران می خورند تنها مادر کلاتم حق مرا جدا می کند و در يك جا يك خوب می گذارد. من وقتی خانه می روم مادرکلاتم آهسته مرا صدا میکند: «بگیر بخور!». بلی دوستان مادرکلان مهربان است، برای آدم جراب می بافد، دستکش می بافد و خوردنی میدهد. ناز و نوازش میدهد و مهمتر از همه قصه های شیرین می گوید. من مادرکلاتم را به خاطر این چیز ها دوست دارم ولی چیزی دیگری هم است: امسال در حالیکه متعلم صنف هفتم هستم يك داستانم در مجله اطفال چاپ شد. این داستان در مسابقه داستان نویسی هم جایزه گرفت. حالا در میان مکتب آنقدر مشهور هستم که میدانید. تمام این پیروزی ها از خیرات سر مادرکلاتم است و من باید قصه را از زمانی شروع کنم که هنوز متعلم صنف چهارم بودم.

در صنف چهارم وقتی در فوتبال باختیم بچه ها تمام تقصیر را به گردن من انداختند، من هم قهر کردم و از تیم فوتبال برآمدم. املا و انشایم خراب بود. هر روز معلم زبان مرا سرزنش می کرد. این هم مایه رنج من بود. يك روز

مجله‌یی را می‌خواندم، مقاله بسیار زیبایی در آن چاپ شده بود. من مقاله مذکور را به قلم خودم نوشتم و پیش مادرکلاتم رفتم:

مادرکلان من يك مقاله نوشته‌ام، می‌خواهی برایت بخوانم؟

او جاکت می‌بافت؛ گفت: بخوان، و من خواندم، اشک شوق در چشمانش دیدم. رویم را بوسید و گفت: چقدر خوب نوشته‌یی فردا يك داستان بنویس و برایم بخوان.

در دلم به خوش‌باوری مادرکلاتم می‌خندیدم اما از تعریف و توصیف او خوشم آمده بود. دیگران مرا مسخره می‌کردند، اهمیت نمی‌دادند اما مادرکلاتم مرا ناز میداد. فردا يك داستان بسیار مقبول را از روی يك مجله دیگر نوشتم و برایش خواندم، مادرکلاتم باز از شوق و هیجان گریه کرد نازم داد و گفت: تو نابغه هستی. يك سال تمام کار من همین بود دوسه داستان می‌خواندم، بعد خوبترین آنرا باز نویسی می‌کردم و برای یگانه شنونده خود می‌خواندم و عجیب بود که در آخر سال بلندترین نمره را در مضمون زبان و ادبیات گرفته بودم. در صنف ششم هم کار من همین بود مادرکلاتم همینکه مرا میدید می‌گفت: مختار جان، مختار جان امروز برای من داستان نوشته کرده‌یی؟

و من فوراً داستانی را که نقل کرده بودم می‌خواندم.

در ختم سال ششم تحصیل بازهم بلندترین نمره را در زبان و ادبیات گرفتم در صنف لایق ترین شاگرد در ادبیات به حساب می آمدم، روزی تصمیم گرفتم خودم يك داستان بنویسم، کاری که آنرا دو سال قبل نا ممکن می پنداشتم، نشستم و نوشتم. موضوع را خودم انتخاب کرده بودم. جملات صحیح و زیبا نگاشتم؛ آنرا برای مادرکلاتم خواندم، مادرکلاتم با دقت طرفم می دید، دیدم اینبار صادقانه تر از هر وقت دیگر لبخند می زند. رویم را بوسید و گفت:

بهترین چیزی که تا حال نوشتهء همین است. وجدانم بیدار شد، فکر کردم چرا این زن پاکدل را فریب می دادم؛ گفتم: مادرکلان، میدانی صدها داستان برایت خواندم همهء آنها کاپی بود. از دیگران بودند، من برای شما دورغ گفتم. فقط همین داستان را من نوشته ام، خودم نوشته ام نه از روی مجله ها. مادرکلان ببخش که تا حال شما را فریب دادم. اما او لبخند زد کومه ام را کشید و گفت:

احمقك من میدانستم آن نوشته ها و مقاله ها و داستان ها را که برای من می خواندی از تو نیست. من میدانستم و این را هم فوری درك کردم که این نوشته از خودت است. حیرت زده پرسیدم: پس چرا مرا چیزی نمی گفتید؟ چرا تشویق می کردید؟ مادرکلاتم گفت:

برای اینکه آدم شاعر و نویسنده شود باید بسیار بخواند و

بسیار بنویسد. آثار دیگران را باید زیاد بخواند. من می فهمیدم که تو با آثار دیگران و با ادبیات آشنا می شوی. من خاموش ماندم به فکر فرو رفتم چیزی در ذهنم گشت گفتم:

ولی مادرکلان شما فکر نکردید که به این صورت من به دروغ گفتن عادت میکنم؟ آیا از این اندیشه نداشتید؟

مادرکلانم خندیده گفت:

نه هیچ اندیشه نداشتم. برای اینکه من میدانستم ادبیات درهای حقیقت را پیش چشم تو می گشاید. ادبیات آدمرا تصحیح میکند و آدم را آدمتر می سازد. ادبیات انسانرا کمال می بخشد. می فهمیدم که با مطالعه همه بدی و نادرستی را درک میکنی و متوجه همه چیز می شوی.

می بینید مادرکلانم چقدر عاقل است. او چیزهای را می فهمد. حال بگویید من حق دارم که مادرکلانم را خیلی و خیلی دوست داشته باشم یا نه؟

نتیجه:

داستان مادرکلان به مانشان میدهد که تمرین و کوشش انسان را در هر کار ماهر و لایق می گرداند.

اگر کار و کوشش اطفال از طرف بزرگان تشویق شود، نتایج بسیار خوب به دست می آید و آنها را پُرکار و زحمت کش بار می آورد.

باران

ما دو برادر هستیم من و حشمت، من هشت ساله هستم و حشمت چهارساله. اگر به کدام گپی عقل حشمت نرسید از من پرسان میکند، من به حشمت می گویم که چی بکند و چی نکند. اگر حشمت کدام کاری را خودسرانه انجام بدهد پسانتر حتماً ملامت می شود. و مادرم بالای او قهر می شود.

حشمت زیاد به من باور دارد، هر وقت به من می گوید: تو چطور فهمیدی؟ تو چقدر می فهمی؟ و به من طوری نگاه میکند که آدم طرف معلم خود نگاه میکند.

شام که شد من حویلی مانرا آب پاشی کردم آسمان ابر بود، اما هنوز باران نمی بارید پدرم به آسمان نگاه کرد و گفت: کاش يك پرخك باران ببارد هوا سرد می شود. پدرم که دید من حویلی را آبپاشی کردم خوش شد. از قنوجوغه، بایسکل پدرم خربوزه را پایین کردم، خربوزه بوی خوش میداد، نیمش سبز و نیمش زرد بود... حشمت خوشحالی میکرد:

واه واه خربوزه می خوریم!

واه واه خربوزه می خوریم!

پدرم خندید از هندل باسکل خریطه را نیز تا کرد.
 يك سيب كلان از آن بیرون کشید سيب مقبول وکلان بود
 حشمت اینبار از خوشحالی خیز زد:

سيب می خوریم، سيب می خوریم. پدرم به داخل خانه
 رفت که دستهایش را بشوید. من سيب ها و خربوزه را به
 آشپزخانه بردم. وقتی به حویلی رفتم دیدم که حشمت نیست.
 دروازهء کوچهء ما باز بود، فهمیدم که حشمت بیرون رفته است.
 هروقت که حشمت بیرون می رفت پدرم قهر می شد. مرا هم
 ملامت می کرد که چرا گذاشته ام که او بیرون برود. از پیشروی
 خانهء ما موترهای کلان با سرعت می گذشت.

خواستم حشمت را بیالم در همین اثنا حشمت آمد
 چشمهایش از خوشحالی برق میزدند، در بغلش يك سگ كوچك
 بود. چوچه سگ چون چون میکرد، سیاه و سفید بود، سگ از
 بس مقبول بود من فراموش کردم که بالای حشمت داد و فریاد
 کنم که چرا بیرون رفته. پرسیدم: از کجا پیدا کردی؟

- از کوچه.

- همین یکی بود؟

- ها!

- مادرش کجاست؟

- خبرندارم.

حشمت چوچه گك را به زمین گذاشت بدن سگ میلرزید.
 با آواز ضعیف نالش می کرد. یاد نگرفته بود که عف، عف کند.
 از چوچه سگ خیلی خوشم آمده بود. اما خیلی چتل و کشیف بود.
 پدرم به حویلی آمد. من و حشمت هر دو دست و پاچه شدیم.
 پدرم با دیدن سگ گفت:
 - اینرا کی به خانه آورده؟

من دنبال بهانهء میگذشتم تا حشمت را از ملامتی خلاص کنم.
 حشمت آهسته گفت: من آوردم.
 حشمت بار دیگر سگ را بغل گرفت. من فهمیدم که حالا پدرم چیغ می زند و پدرم چیغ زد: بگذار! سگ را به زمین بگذار!
 چه سگ کشیفی در هر تار موی او يك هزار میکروب است.
 حشمت به گریه افتاد:
 پدرجان نگاهش میکنیم.

- در کجا؟

- در حویلی خود.

پدرم فریاد زد: چی لازم است که يك سگ چتل را نگاه کنیم.

- پدرجان میشویمش. پدرم دچار تردید شد اما گفت: نه، نه لازم نیست، خیلی خُرد است میمیرد. حشمت بالتماس گفت:
 همراهی چوشك برایش شیر میدهم. پدرم با خشم دست حشمت را

گرفت: بیاتشناب برویم، من باید دسته‌های تانرا بشویم باصابون خوب پاك. حشمت به گریه افتاد. پدرم بدون اینکه به گریه او توجهی بکند کشان کشان او را به طرف تشناب برد.

من ماندم و سگ که میلرزید و چون چون میکرد. پدرم بالای من صدا کرد: زود ببر سگ را به کوچه. من چیزی نگفتم سگ را بلند کردم وزن سگ به اندازه يك لنگ بوت بود.

نمیدانستم چی بکنم. گریه حشمت از تشناب به گوشم می رسید. دلم به حشمت سوخته بود به سگ هم دلم سوخته بود؛ با خود گفتم: کاش پدرم اجازه میداد که او را نگاه میکردیم. ناگهان فکری به خاطرم رسید. يك موری آب از زیر دیوار حویلی ما به جویچه، کوچه کشیده شده بود. جویچه خشك بود آب نداشت تنها وقتی که باران میبارید آبهای حویلی ما از این راه بیرون می رفت من سگ چوچه سیاه و سفید را در موری گذاشتم. بعد از کنج حویلی دوتا خشت پخته گرفتم، يك خشت را دم موری در حویلی گذاشتم خشت دوم را با خود بیرون بردم دهن موری را از طرف کوچه نیز بستم. از بغلهای خشت هوا به قدر کافی به داخل موری میرفت. من مطمئن بودم که سگ از بی هوایی نمی میرد. به این ترتیب او نمیتوانست جایی برود. کسی هم به او آسیب رسانیده نمیتوانست. به این ترتیب من سگ را از پیش چشم پدرم پنهان کردم. تصمیم داشتم که فردا

سگ سیاه و سفید را خوب بشویم. پدرم حیوانات را دوست داشت ولی او بسیار طرفدار نظافت بود، ابرهای تیره آسمان را پوشاند. هوا بیخی تاریک شد تاوقت نان شب حشمت حق، حق گریه میکرد. حتی خربوزه و سیب را هم نمی خواست به دهن بزند. در اطاق دیگر من آهسته در گوش حشمت گفتم:

من سگ ترا نگاه کرده ام، چشمان حشمت از خوشحالی برق میزد. دفعته حق حق گریه را فراموش کرد، دهنش باز مانده بود؛ پرسید:

- کجاست بگو؟

- ایشت! چپ باش.

حشمت چپ شده با چشمان گرد گرد به سویم میدید
طاعت نیاورد؛ باز پرسید:

- جان جان بگو! کجاست؟ بگو.

آهسته در گوشش گفتم: صدایت را نکش، من سگ را در موری گذاشته ام.

فردا او را خوب میشویم. پاک که شد مقبولتر هم میشود، آن وقت به مادرم میگویم که از ما طرفداری کند. از پدرم خواهش میکنم که او را بیرون نکند حتماً پدر جانم قبول میکند.

حشمت از خوشحالی خیزك میزد. او دستهای خود را به گردنم انداخت، چند بار رویم را بوسید؛ من باز تأیید کردم: - اما حالا هوش کنی که پدرم نفهمد!

سردسترخوان حشمت با اشتها غذا می خورد. پدرم که فکر کرده بود خوشحالی حشمت به خاطر خریوزه است لبخند می زد؛ پدرم گفت: آفرین حشمت جان تو بچه، خوب هستی بچه های بد گریه میکنند. پدرم هم لبخند میزد حشمت آهسته پرسید: چی قسم میشویمش؟ آهسته گفتم همراه آب شیر گرم، صابون و برس.

- مرا هم میگذاری بشویمش؟

- ها!

مادرم صدا کرد: سرنان آدم پسُ پُسك نمیکند.

بعد از نان وقتی ما میوه می خوردیم مادرم به حویلی بر آمد، چند دقیقه بعد به خانه آمد. در بغلش کالای شسته گی بود. گفت: کالا را جمع کردم فکر میکنم که امشب باران می بارد. هوا خیلی ابر آلود است.

مادرم جای خواب ما را درست کرد. حشمت تا وقتی که خوابش میبرد درباره اینکه فردا چی گونه سگ را بشویم از من سوال می کرد. کم کم پلکهایش سنگین شده و خوابش برد. حتی در خواب هم چهره حشمت شگفته از لبخندی بود که من فهمیدم سگ سیاه و سفید را در خواب میبیند.

من میدانم که چی خواب میدیدم زیاد سر و صدا بود. صداهای مثل میدان جنگ، مثل فلمهای که در تلویزیون دیده بودم، من ترسیدم؛ وحشتزده از خواب پریدم، به راستی هم سرو صدای جنگ بود. از رعد و برق لحظاتی کلکین ها روشن می شد و از صدای آن حتی خانه ما میلرزید.

از صدای باران که روی بام ما کوبیده می شد فهمیدم تاچه اندازه باران شدید است. دیدم حشمت در بستر خود نیست وارخطا شدم، حشمت در تشناب هم نبود. به حویلی نگاه کردم دیدم جسم کوچکی کنار موری آب تکان میخورد. با عجله دویدم، حشمت بود، تلاش داشت تا سگ را از موری بیرون بکشد. همه جا شت و پت بود. در کردها آب دند شده بود. در موری هم آب رفته بود. سگ را بیرون کشیدیم، سگ هم شت و پت بود، ما خوب تر شده بودیم. سگ چون چون میکرد و میلرزید، صدایش ضعیف مثل نالش بود. حیران بودم چه کنم اگر حشمت بیدار نمیشد و من بیدار نمی شدم سگ بیچاره در آب غرق شده و میمرد. صداهای پیهم رعد و برق در نصف شب آدم را می ترساند.

دیدم پدرم بیدار شده و بیرون آمده است. ما را به دهلیز

برد بادیدن سگ در بغل من همه چیز را فهمید با قهر پرسید:

– در کجا بود؟

www.libtool.com.cn

ترسیده ترسیده جواب دادم:

– در موری آب. فکر کردم حالا يك سيلی جانانه به رویم کش میکند. اما پدرم خندید:

– بیعقل‌ها، غول‌ها! و طرف حشمت دید که از سر و پایش آب می‌چکد. پدرم باز خندید.

– غول‌ها، احمق‌ها! قواره‌های شانرا ببین، مثل اینکه موش را در آب انداخته باشی. پدرم سگ را از پیش من گرفت.

– مرده گم شو. رفت به تشناب دريك قوطی بوت تکهء کهنه را هموار کرد و سگ را در میان آن گذاشت. سگ یکی دوبار دست پدرم را لیسید فقط بگویی تشکر میکرد. پدرم صدا کرد:

– سگ‌ها! دست‌های تانرا بشوید. من و حشمت فهمیدیم که ما را می‌گوید، ما دستهای خود را شستیم؛ پدرم با روی پاك سر حشمت را خشك کرد؛ پدرم از حشمت پرسید:

– از کجا فهمیدی که سگ در موری آب غرق می‌شود؟ حشمت گفت: از صدای باباه غرغری ترسیدم و بیدار شدم. دیدم که حویلی ما را آب گرفته دویدم که «گیس» را از موری بکشم. پدرم پرسید: گیس کیست؟

حشمت طرف سگ سیاه و سفید اشاره کرد: شما و نبی

نامش را گیس ماندید. پدرم از خنده بق زد: چه وقت؟

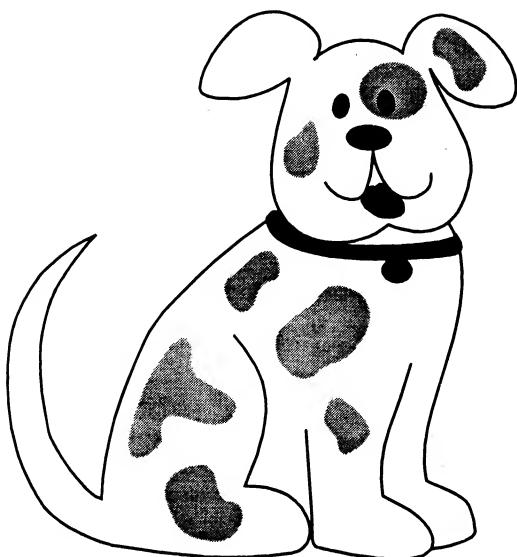
حشمت خاموش ماند و چشمهایش بازگرد
 شد. ما فهمیدیم که صحنهء نامگذاری سگ را
 حشمت خواب دیده است.

پدرم گفت:

- فردا گیس را خوب می شویم و در کنج حویلی برایش يك
 خانه گك خوب و مقبول میسازیم.

نتیجه :

داستان باران به ما می آموزاند که خواهر و برادر خود
 را دوست داشته باشیم، بالای حیوانات مهربان باشیم
 و به نظافت و پاکی توجه نماییم.



مورچه و زنبور

زمانی بود چند تا مورچه در خانهء خرابه یی لانه داشتند و سالها در آن زنده گی می کردند. يك روز چندتا زنبور دُرشت سرخ هم به آنجا رسیدند و در شگاف دیوار خانه کردند، مورچه ها و زنبور ها هر کدام مشغول کار و زنده گی خودشان بودند. عدهء مورچه ها خیلی زیاد بود و پدرها، مادرها، پسرها و دخترها و نواسه ها، نبیره ها و نتیجه ها همه در يك لانهء بزرگ و پیچ در پیچ زنده گی می کردند و همان طور که رسم مورچه ها است تابستانها در گوشه و کنار باغ و صحرا پخش می شدند و از صبح تا شب دانه جمع می کردند و انبارهای خود را لبریز می کردند و زمستان به استراحت می پرداختند.

يكروز يك زنبور درشت بر سر دیوار نشسته بود و تماشا می کرد. دیدیکی از مورچه ها یکدانه توت خشك را به دهن گرفته و می خواهد به لانه بیاورد، چون زورش نمی رسید روی خود را دور داده بود، عقب عقب دانه را با خودش به بالای دیوار می کشید. اما همینکه به نیمهء راه رسید توت خشك از دهانش افتاد. چند دفعه مورچه آنرا از زمین تا نیمهء راه آورده

و افتاد تا اینکه عاقبت یکبار توانست توت خشک را بالای دیوار برساند. دانه را لب بام گذاشت و پهلوی آن ایستاد و از شدت خسته گی يك آه کشید و گفت:

- آخ! ای خدا جان، خسته شدم!

زنبور که از صبر و حوصلهء مورچه تعجب کرده بود پرواز کرد و آمد پهلوی مورچه نشست و گفت:

- مانده نباشید، به یقین میدانی که ما همسایه ایم و ماهم در شگاف همین دیوار خانه داریم.

مورچه گفت:

- متشکرم، بلی میدانم، هرکسی به زنده گی خودش مشغول است.

زنبور گفت:

- بلی، زنده گی، اما این چی کاری است که شماها میکنید؟

مورچه گفت:

- کدام کار؟ مگر ما چی کار میکنیم؟

زنبور گفت:

- هیچ، کار شما این است که تمام سال از این جا و آنجا دانه های خوراکی پیدا میکنید و با هزار زحمت و مشقت آنرا به خانه می کشانید و ذخیره میکنید. من تعجب میکنم که با این

شکم کوچک که شما دارید چقدر طمع کار و جریص هستید.
مورچه گفت:

- نمی فهمم که چی می‌خواهی بگویی، مگر غیر از این کاری که ما میکنیم کاری دیگری هم است؟ ما تابستانها کار میکنیم و زمستانها در لانه می خوابیم و از پس انداز خود می خوریم. مگر شما زنبور ها چی کار میکنید؟
زنبور گفت:

- ما هیچ وقت زحمت دانه کشیدن و انبار کردن به خود نمیدهیم، ما در فصل تابستان بهترین خوراک ها را می خوریم و آنقدر می خوریم که تمام زمستان سیر هستیم و می خوابیم تا دوباره تابستان بیاید.
مورچه گفت:

- بسیار خوب، شما آنچنان هستید، ما هم این چنین همه که نباید يك قسم باشند، هر کسی سلیقه و راه و رسمی دارد. شما زحمت نمی کشید، مال مردم را می خورید و مردم هم از دست شما راحت نیستند. همه هم به شما بد می گویند، ولی روزی ما حلال است، از دانه های صحرا، از شکرهای ریخته، از باقی مانده خوراک حیوانات و مرغها، کاری هم به کار مردم نداریم؛ اینست که شاعر هم از ما تعریف کرده و گفته:

میازار موری که دانه کش است

www.libtool.com.cn

که جان دارد و جان شیرین خوشست

اما، شما را به بدی یاد میکنند و شاعر گفته:

زنبور درشت بی مروت را گوی

باری چو غسل نمیدهی، نیش مزن

زنبور گفت: این حرفها مال اشخاص ناتوان است، شماها

دلتان را به این خوش میکنید که مورچه هستید و بی آزار

هستید و شاعر از شما تعریف کرده اما هرگز از زنده گی چیزی

نه فهمیده اید. هرگز گوشت دوکان قصابی نخورده اید و هرگز

انگور آویزان زیر چيله ها را نچشیده اید. یکروز هم عمرتان به

آخر می رسد و می میرید و هیچ لذتی از زنده گی نبرده اید.

ولی ما وقتی بمیریم متأسف نیستیم، هم عیش دنیا را کرده ایم

و هم با نیش خود از دشمن انتقام گرفته ایم و ارزش يك روز

عمر ما از يك سال عمر شما بیشتر است، من می خواهم

شاعری هم هفتاد سال سیاه از ما تعریف نکند، مورچه گفت:

- مگر شما گوشت دوکان قصابی را هم میخورید؟

زنبور گفت:

- بلی! و اگر خبر نداری امروز همراهی من بیا تا

بینی ما چه کارها میکنیم.

مورچه گفت:

- من نمیتوانم همراه تو پرواز کنم، اگر راست می گویی
مرا همراه خودت ببر تا تماشا کنم و یاد بگیرم.

زنبور مغرور که می خواست افتخارات خود را به
مورچه نشان بدهد، مورچه را به پاهای خود گرفته و آورد دم
دوکان قصابی روی زمین گذاشت و گفت:

- اینجا باش و تماشا کن. بعد زنبور پرواز کنان آمد روی
دنبه گوسفندی که به چنگ آویزان بود نشست و چون قصاب
آمد گوشت بر دارد، زنبور ترسید و پرید بالاتر. اما مرد قصاب
که از جنجال زنبور ها اوقاتش تلخ شده بود ساطور خود را بلند
کرد و زد روی بدن گوسفند و چند تا از زنبورها را
کشت. زنبورهای نیمه جان ریختند روی زمین، زنبور همسایه
مورچه هم یکی از آنها بود.

آنوقت مورچه که از گوشه یی نگاه می کرد آرام، آرام
آمد و زنبور رفیق خود را پیدا کرده گفت: خیلی متأسفم، ما
مورچه ها اینطور زنده گی را که هر لحظه خطر جان در آن
است، نمی پسندیم مگر اینکه هدف مهمی در کار باشد. اما
زنبور مرده بود و جوابی نداد.

مورچه هم پای زنبور را گرفت و او را کشان کشان به
خانه برد و از همان دیوار بالا برد و پهلوی همان توت خشک
گذاشت و مورچه ها را خبر کرد و گفت:

- بیاید بدن این زنبور را از هم جدا کنید، زهرش را دور
 بریزید و گوشتش را به لانه ببرید، زمستان به درد می خورد.
 نتیجه : تنبلی، مال مردم خوری، بیکاری و غرور بیجانه
 تنها کار بد و ناپسندیده است بلکه انسان را به مشکلات زیاد و
 حتی به هلاکت روبرو می سازد. اما زحمت کشی، فروتنی،
 حلم و کوشش برای به دست آوردن روزی حلال باعث
 سعادت و آرامش می شود.



سنگپشت فدا کار

وقتی سنگپشت كوچك از تخم بیرون آمد، مادرش آنجا بود. مادر اسم او را سنگی گذاشت. سنگپشت های که اطراف او بودند نگاهی به سنگی انداختند و سرشان را تکان دادند، هیچ يك از آنها چیزی نگفت؛ اصلاً آنها نمی خواستند مادر سنگی را ناراحت کنند.

نمی خواستند به او بگویند که کاسه بچه او کج است. شکل سنگی کمی با سنگ پشت های دیگر فرق می کرد. کاسه همه درست روی پشت شان بود. مگر کاسه سنگی در پهلوی او قرار داشت وقتی که راه میرفت کاسه اش به زمین میخورد و تپ تپ صدا میکرد.

سنگی کم کم بزرگ شد، کاسه اش همان طور کج ماند. ولی خودش سنگپشت خوب و با هوش بود. هر کار که سنگپشت های دیگر می کردند، او هم میتوانست انجام دهد، خوب آبیازی می کرد، خوب راه میرفت خیلی با دیگران مهربان بود و خلاصه هر کاری که از دستش بر می آمد برای دیگران انجام میداد. همه این سنگپشت ها در يك حوض بزرگ و حوضی که در وسط باغ بود زنده گی میکردند.

يك روز سنگی در گوشهء حوض استاده بود. صدایی شنید، یکی از سنگپشت ها فریاد می زد و میگفت:

- همه بیاید کنار حوض! دیوار حوض سوراخ شده است.

آب حوض بیرون میرود!

هیچ يك از سنگپشت ها نمی دانستند چه بکنند. در این وقت سنگپشت پیر و عاقل کنار حوض آمد. نگاهی به سوراخ انداخت. سنگپشت ها پرسیدند: حالا چه کار باید کرد؟ آب حوض بیرون میرود. چند ساعت دیگر حوض خالی میشود. آن وقت ما در کجا زنده گی کنیم؟

سنگی به راه افتاد، خیلی سریع رفت به کنار حوض و دید که سنگپشت راست میگوید. دیوار حوض سوراخ شده بود، آب حوض از آن بیرون میرفت. سنگپشت پیرو دانا گفت: برای اینکه حوض خالی نشود، فقط يك راه وجود دارد. یکی از سنگپشت ها باید پیشروی سوراخ بیاید. کاسه اش (کاسهء سنگی اش) را مقابل سوراخ بگذارد تا آب حوض بیرون نرود. ما سنگپشت های دیگر هم میرویم سنگ ریزه و چوب می آوریم، سوراخ را میگیریم. حالا یکی از شما پیش بیاید. یکی از سنگپشت ها پیش آمد. خواست سنگش را پیشروی سوراخ بگذارد. ولی از پشت به زمین افتاد. سنگپشت های دیگر به او کمک کردند تا دوباره ایستاده شود.

سنگپشت دیگری پیش آمد. او هم از پشت به زمین افتاد. همین طور سنگپشت‌ها یکی پس از دیگر پیش می‌آمدند و به ترتیب از پشت به زمین می‌افتادند.

آب حوض هم چنان از سوراخ بیرون می‌رفت. هیچ سنگپشتی نمی‌توانست جلو آنرا بگیرد. در این وقت سنگپشت پیرو دانا که آنجا بود نگاهی به سنگی انداخت و گفت: این کار فقط کار توست پسر جان بیا و سوراخ را با لاک خودبند کن.

سنگی پیش آمد او که لاکش کج بود به آسانی می‌توانست با آن جلو سوراخ را بگیرد. ایستاد و جلو سوراخ را گرفت.

سنگپشت‌های دیگر به راه افتادند رفتند و سنگ ریزه و چوب آوردند. سنگی ساعت‌ها جلو سوراخ ایستاد. در این مدت سنگپشت‌های دیگر سوراخ را بند کردند. آب حوض دیگر بیرون نرفت. سنگپشت‌ها توانستند، بازهم سالها در آنجا زنده گی کنند.

سنگی از کنار سوراخ دور شد، همه سنگپشت‌ها دور او جمع شدند و به یکصدا گفتند: سنگی ما از تو سپاسگذاریم، تو همه ما را نجات دادی. ما امروز فهمیدیم که معنی و مفهوم فداکاری و مهربانی یعنی چه؟

در آن موقع سنگپشت پیر و عاقل پیش آمد و در حالی که دستی به لاک سنگی می کشید گفت: پسرم با آنکه ایستادن پیشروی آن سوراخ، کار خیلی مشکل و سختی بود؛ مخصوصاً برای تو، اما تو این کار را انجام دادی آفرین بر تو. همه خوشحال بودند. خوشحال از اینکه توانسته بودند با کمک سنگی پیشروی بیرون رفتن آب حوض را بگیرند. مادر سنگی هم می خندید و شادی میکرد. پدر سنگی هم خوشحال بود. آنها برای این خوش بودند که پسری فداکار چون سنگی داشتند.

نتیجه:

انسان باید کارکن و فداکار باشد، فایدهء اجتماعی را در برابر نفع شخصی خود بهتر بداند و برای آرامش دیگران کار کند. کسی که برای دیگران نیکی و خوبی می کند خودش هم آرام می باشد و همه او را دوست می داشته باشند و همایش خوبی و نیکی می کنند.

آرزو

بیامایم آب شویم

تشنگی از لب ببریم

بیایم نور شویم

تاریکی از شب ببریم

مثل باد خُنکی

بر دل صحرا بوزیم

نرم مانند نسیم

بر لب گلها بوزیم

روی غنچه‌ها بیایم

دست نوازش بکشیم

مثل شاپرک شویم

مزه گل را بچشیم

بیایم آب شویم

به دانه‌ها جان بدهیم

بیایم سبزه شویم

به بره‌ها نان بدهیم



پروانهء شاد

www.libtool.com.cn

زہبا و رنگین
خوشحال و آزاد
در باغ می گشت
پروانهء شاد

هر جای بالش
رنگی دگر داشت
دو شاخك ناز
بالای سرداشت

یا قصه می گفت
در گوش گلها
یا تاب می خورد
بر دوش گلها

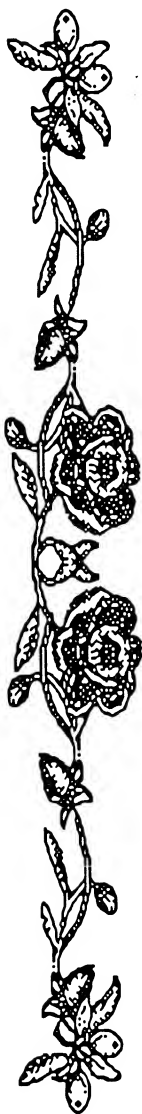
ای کاش من هم
پروانه بودم
در باغ و صحرا
پر می گشودم

می رفتم این سو
می رفتم آن سو
در جستجوی
گلہای خوشبو



دوغ و دورغ

www.libtoodownload.com



در كوچه ما

يك جوى آب است

اما پُل آن

خيلی خراب است

ديروز مـردی

مثل عصا، راست

تير ميشد از پل

با كاسه ماست

ناگاه پايش

غلتيد و افتاد!

يك پيرزن گفت:

ای داد و بيداد:

آن ماست هم ريخت

در جوى پـر آب

شد جارى آنـگاه

سيلي ز دوغ آب

حالا در اينجا

يك جوى دوغ است!

يك نيمه اش راست

نيمش دورغ است

بهار

www.libtool.com.cn

آهای آهای، بهار است!
 بهار سبزه زار است
 ببین دویاره بلبل
 نشسته بر روی گل
 چلچله با ترانه
 می سازد آشیانه
 به به! بهار آمد!
 طوطی و سار آمد!



رحم و دوستی

باهمگنان بی پدر
 همبازی و همراز شو
 دست صفا در دستشان
 بگذار و گلشن ساز شو

دوری گزین از کار بد
 با یارید صحبت مکن
 روح و روان خویش را
 بی قدر و بی هیبت مکن



با بانگ خوب و دلنشین

قرآن بخوان و زنده شو

در آسمان زنده گی

چون اختری تابنده شو

با شادمانی بازگو

بر کودکان مهربان

هم قصه های خوب را

هم داستان راستان

تکبیر گویان دمبدم

در باغ هستی نغمه زن

شاید خموش و خفته یی

بر خیز از خواب کهن

پند و اندرز

چشمان خود را بازکن

رخسار گلها را ببین

با دستهای کوچکت

گل‌های زیبا را بچین

در دوستی با دوستان
www.libtool.com.cn
 آزاده گی را پیشه کن
 پای محبت پیش نه
 در کارها اندیشه کن

بر خیز با عزمی گران
 بیمار را دیدار کن
 بنشان درخت دوستی
 بیمار را تیمار کن

وقتی گشودن مشکلی
 لب باز کن آواز کن
 شکر خدا را بر زبان
 آغاز کن آغاز کن

بگذار پارا در رهی
 کز آن ترا آید ثمر
 اندر مساجد گام زن
 بر بینوایان کن گذر



در محفل علم و ادب
زانو بزن دانش بجو
وز بند جهل آزاد شو
فرزانه شو با جستجو

در دشت شب مهتاب شو
اندیشه را آگاه کن
با داس ایمان و عمل
بیخ ستم کوتاه کن

آهنگ حق را با زبان
فریاد کن دل شاد کن
بر بام‌ها در کوی‌ها
نام خدا را یاد کن



ضرب المثل ها

چه مفهوم دارند؟

ضرب المثل ها عبارت از جمله ها و عبارات پُر معنی و بامفهومی هستند که به خاطر بهتر توضیح کردن بعضی مطالب به کار می روند. معلوم نیست که این ضرب المثل ها را کی ها گفته اند. اما بعضی از مصراع های اشعار شاعران هم به ضرب المثل ها تبدیل شده اند و هم بعضی شاعران ضرب المثل های عامیانه را در شعر شان گنجانیده اند.

ضرب المثل در میان مردم ما از ارزش خاصی برخوردار است و اهمیت زیاد دارد. مردم طبق عادت حالات خوشی، تعجب، تأسف، غم، اندوه، همدردی، ترحم، احتیاج، شوق، احساسات، آرزو، موافقت، مخالفت، عداوت، صمیمیت، محبت و ... خود را با ارائه ضرب المثل ها خوب تر، لطیف تر، جالبتر و پرمفهوم تر بیان می نمایند.

به گفته معروف يك ضرب المثل يك كتاب مفهوم را در يك جمله توضیح و تشریح می نماید. گرچه به گونه خاص ضرب المثل ها به اطفال و نوجوانان ارتباط ندارد. اما از اینکه یاد داشتن ضرب المثل و دانستن مفهوم و جای کار برد آن به

اصطلاح يك هنر است و انسان را در فصاحت بیان و توضیح و افاده بهتر مفاهیم كمك می کند؛ ما تعدادی از ضرب المثل ها را با خلاصه معنی و مقصد آن در این بخش آورده ایم تا خواننده گان خود را در این زمینه كمك کرده باشیم:

آب آمد، تیمم باطل شد.

- این ضرب المثل را زمانی می گویند که چیز ارزشمندی پیدا شود و از چیز کم ارزش صرف نظر گردد.

آب از بالا گل آلود است.

- کار از اصل خراب است و یا کسانی که در مقام های بالا قرار دارند خاین و ناکاره اند.

آب اگر صد پارچه شود باز یکجا می شود.

- اگر اتفاق و اتحاد موجود باشد با وجود دوری فاصله محبت از دل ها نمی رود.

آب رفته به جوی باز نمی گردد.

- کاری که انجام شده، وقتی که گذشته و زبانی که رسیده جبران شده نمی تواند.

آب زیر گاه دوانیدن.

- کاری را پنهانی انجام دادن یا درکار کسی مخفیانه مکر و حيله کردن.

آب و آتش آشنایی ندارند.

- دو چیز متضاد با هم جمع نمی شوند.

آب که از سر پرید چه يك نیزه چه صد نیزه.

- سختی و مشکلات که آدم را محتاج ساخت کم باشد یا

زیاد فرق نمی کند.

از کلوخ آتش نمی پرد.

- اشخاص بیکاره و تنبل کار مهمی را

انجام داده نمی توانند.

آدم است، يك آه و دم.

- زنده گی آدم وفا و بقا و اعتبار ندارد. ممکن است

انسان با وجود صحت مند بودن بمیرد.

آدم دروغگو حافظه ندارد.

- کسی که بسیار دروغ می گوید، گفته هایش به

یادش نمی ماند و اگر مجبور شود همان موضوع را

باز بگوید، رسوا می شود.

برادر با برادر حسابش برابر.

- اگر دو نفر با هم برادر هم باشند در معاملات و کارهای

دنیایی باید حساب و کتاب خود را حفظ کنند تا اشتباه و

غلطی باعث نفاق در بین شان نه شود.

به بهانهء بچه، مادر می خورد قند و کلچه.

- کسی را وسیلهء پیدا کردن نعمات زنده گی ساختن، به

نام مردم غریب خود را پولدار ساختن.

به سگ بزن که صاحبش بترسد

- با مجازات کردن يك گناهكار ديگران

می ترسند و عبرت می گیرند.

به پیش داکتر چه می روی، پیش سرگذشت برو.

- یعنی اشخاص با تجربه برای هر مشکلی يك چاره

سنجیده می توانند.

به در می گویم، دیوار تو شنو.

- يك مطلب را به کنایه به کسی فهماندن.

پایت را به اندازه گلیمت دراز کن.

- از حد خود تجاوز نکن، زنده گی و کارت را به اندازه

امکانات دست داشته محدود بساز.

پا بالا ی دم سگ گذاشتن.

- آدم پست و فرومایه را به خشم آوردن.

پرخور گوشه نشین.

- به کسی گفته میشود که زیاد میخورد و کم کار میکند.

پنج انگشت برادر اند برابر نه!

- یعنی خداوند مردم را با خلق و خوی مختلف پیدا کرده

است و همه مردم دارای يك نوع عادات نمی باشند.

پول را آدم پیدا میکند اما پول آدم را پیدا کرده نمیتواند.

- انسان با کار و کوشش پول را به دست می آورد. اما کسی که پول دارد معلوم نیست که صفات انسانی را هم دارد یا نه؟

پول نوکر خوب و بادر بد است.

- کسی که از پول برای آرامش زنده گی خود استفاده می کند، از عمر خود لذت می برد. اما کسی که پول را جمع می کند و کوشش می کند که پولش زیاد شود، عمرش تباه می شود و روز خوش را نمی بیند.

تا ریشه در آب است، امید ثمری است.

- تا وقتی که آدم به خدا ایمان داشته و به مهربانی اش امیدوار باشد، حتماً به مقصد خود میرسد.
تا نهال تر است باید راستش کرد.

- فرزند تا کوچک است باید به تربیه اش کوشش شود.
ترس برادر مرگ است.

- کسی که می ترسد زود می میرد، ترس نزدیک به مرگ است.

ترو خشك را باهم یکجا می سوزاند.

- در مورد بیعدالتی اجتماعی گفته می شود. یعنی گناهکار و بیگناه را آزار می دهد.
جان کندن خر، خوردن یابو.

- يك آدم كار و كوشش ميكند و ديگري مفت می خورد.
جنگ شدیار سر شدیار.
- باید در آغاز کار همه حساب ها تصفیه و همه موضوعات معلوم شود تا در آخر باعث جنگ و جدال نشود.
چاه کن آخر در چاه است.
- کسی که در حق دیگران نیت بد دارد، خودش همیشه بدی می بیند.
چراغ ظالم تا صبح نمی سوزد.
- ظلم دوام ندارد. ظالم همیشه باقی نمی ماند و به جزای اعمال خود می رسد.
حرف باد هوا است.
- سخن مفت است، هر کس هر چیز خواست می گوید اما عمل سخت و مشکل است.
حسن تدبیر، نصف معاش است.
- نیم کار زنده گی باسنجش و تفکر درست اجرا میشود.
خر آخور خود را گم نمی کند.
- یعنی هر کس کار خود را خوب می داند.
خربوزه خربوزه دیده رنگ می گیرد، همسایه همسایه دیده پند.
- یعنی صحبت هم نشین بالای آدم تأثیر می کند، اگر

با اشخاص خوب هم صحبت باشیم خوب می شویم و اگر با بدان نشست و برخاست داشته باشیم، بد می شویم.

دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد.

- آدم فهمیده با همه دانایی خود باز هم می آموزد ولی نادان نه میداند و نه از دیگران می پرسد.

در خانه اگر کس هست، يك حرف بس است.

- اگر مخاطب تان آدم هوشیار است مطلب را یکبار گفتن کفایت می کند، حاجت تکرار و شله گی ندارد.

درد هر چیز می رود، درد شکم نمی رود.

- چیزی را که آرزوی خوردنش را داشته باشی و آنرا کس دیگر بخورد، هر گز فراموش نمی شود.

دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد.

- درگفتن راز باید بسیار احتیاط شود، در غیر آن به زودی افشا خواهد شد.

ذکر حق دل را منور می کند.

- کسی که همیشه خدا(ج) را به یاد داشته باشد، دلش روشن می باشد.

راه باریک و شب تاریک است.

- در مورد پلان و نقشه یی که انجام آن سخت و مشکل باشد گفته می شود.

روز از نو، روزی از نو.

- در فکر روزی نباید بود. خداوند «ج» روزی رسان
 است هر روز نور را که در عمر انسان می آورد رزق و
 روزی اش را هم میدهد.

زبان كودك را كودك می داند.

- کسانی که از نظر فکر و سن و نظریه با هم برابر باشند
 می توانند باهم یکجا کار و زنده گی کنند.

زینت زنان عفت است، زینت مردان غیرت.

- برای زنان شرافت و پاکدامنی بهترین زیب و زینت است
 و برای مردان مردانه گی و همت.

سالی که نیکوست از بهارش پیداست.

- کار خوب از همان آغاز معلوم می شود که به
 نتیجه خوب می رسد.

سگ کیست که پشمش باشد.

- وقتی بخواهند کسی را سبک سازند و اطرافیانش را به
 هیچ بشمارند این طور می گویند.

شب عید گدا هم غنی است.

- شب عید را هر کس به قدر توان خود گرمی می دارد.

شتر دیدی، ندیدی.

- آنچه را که دیدی به کسی نگو، راز دار باش.

شريك دزد، رفيق قافله.

- آدم دورو که با چل و فریب بین مردم مخالفت می
 اندازد و استفاده می برد.
www.libtool.com.cn
- صبر درویش به از بذل غنی.
- بی چیزی آدم غریب و نادار که صبر می کند بهتر است
 از شکم سیری کسی که از بخشش ثروتمندان استفاده می کند.
- ضرر کارگر، کار نکردن است
- هر آدم کارکن که کار نکند ضرر و نقص می بیند.
- طوطی از زبان خویش در بند افتاده.
- یعنی زبان باعث بریادی می شود.
- ظلم عاقبت ندارد.
- ستم گری و ظلم دوام ندارد.
- عجله کار شیطان است.
- در هر کار عجله کردن و عاقبت آنرا نه سنجیدن از اثر
 وسوسه شیطان است که عاقبت خوب ندارد.
- غمزه های شتری کردن.
- با ناز و وعشوه زننده و نامناسب از
 کسی چیزی خواستن.
- فیل را با ملاقه آب میدهد.
- کار بیهوده کردن، کار کمتر از اندازه کردن.
- قرض مقرض محبت است.
- قرض گرفتن محبت و دوستی را مانند
 قیچی پاره می کند.

کاجی بهتر است از هیچ جی.
www.libtool.com.cn

- هر چیز کم بهتر از نبودن آن است.
گذشت برگشت ندارد.

- عفو و بخشش خوبی دارد و بدی نه، هر کس از عفو و
بخشش پشیمان شود پست و فرومایه است.

لقمه را به اندازهء دهنت بردار.

- کاری انجام بده که توان و قدرت اجرای
آنها داشته باشی.

مادر عاشق بی عار است.

- مادر در دوستی اولاد خود آن چنانست که هر چه
مشکل ببیند آنها تحمل می کند.

نان گدایی را گاو خورد و به کار نرفت.

- هر کس مفت خوری کند، کار نمیکند و بیعار میشود.
وقتی که می آید، بده که نمی ماند.

- زمانی که مال دنیا را در اختیار داری بخور و
ببخش که اعتبار ندارد.

هر آن کس که دندان دهد، نان دهد.

- خداوند روزی رسان است.

يك بام و دو هوا.

- شرایط نا برابر، در یکنوع شرایط با مردم دو نوع
برخورد کردن، تبعیض نشان دادن.

چیستان

چیست؟

چیستان از زمانه های قدیم در بین مردم مانند سرود سازی و افسانه گویی دارای اهمیت بسیار زیاد است. چیستان گفتن و چیستان یافتن وسیلهء مهم انکشاف فکر میباشد. هر کس پاسخ چیستان را یافته نمی تواند. برای پاسخ چیستان کسی باید حوادث طبیعی و صفتهای موجودات عالم را خوب بداند و هم زیرک و هوشمند باشد. کلمهء چیستان اصلاً از دو کلمهء (چیست و آن) تشکیل شده است. که به پرسیدن نام چیزی دلالت می کند. چیست آن و یا آن چیست می گویند مثلاً وقتی می پرسند (آسمان پرستاره دنگك دنگك میبارد چیست؟).

شخصی دوم پاسخ میدهد: غریبال است.

به همین صورت مسابقهء چیستان گویی ادامه پیدا میکند.

چیستان گویی مانند افسانه گویی در زمان های پیشین خیلی ترقی کرده بود. زیرا در آن دور ها مردم رادیو، تلویزیون، کتاب های قصه و مجلات برای مصروفیت خود

نداشتند. چیستان اصلاً از بین جامعه و از بین مردم سرچشمه گرفته و بعداً در نوشته ها نیز داخل شده است.

شاعران زیاد مانند ابوعبدالله رودکی، ناصر خسرو، سعدی، جامی و دیگران چیستان های زیادی نوشته اند. گفته می توانیم که:

چیستان عبارت از يك نوع صفت است که گوینده به صورت منظوم و یا منشور مضمونی را به صورت پوشیده ارائه میکند و با گفتن بعضی نشانی ها حل آن را از طرف مقابل خود می خواهد. این صفت را در کتابهای علمی و ادبی به نام (لغز) نیز یاد میکنند.

اینک تعداد چیستان ها را برای شما انتخاب کرده ایم:

○ آن چیست که: يك بلست قدکش سبز چپنکش؟ «بادرنگ»

○ میرود میرود عقب خود را نمی بیند. «آب»

○ روز می گردد می گردد شب که به خانه می آید آنقدر

خسته است که دهنش باز می ماند. «بوت»

○ رنگش به رنگ آسمان ده دمش کته ریسمان.

«سوزن و تار»

○ چیست آن کلمهء دو حرفی که از طرف راست و چپ يك

معنی میدهد؟ «شش» «دد»

- چیست آن که خنده کنان می رود گریه کنان می آید؟
«دوله چاد»
- سرکاسه، زیر کاسه، مابینش دوتا نان روغنی.
«چهار مغز»
- دلش از مرغ، گوشتش از آدم، پوستش از خر چیست؟
«خربوزه»
- سبزاس، سبزه نیس. چریس دنبه نیس. «پسته»
- چیست که وقت کشتن قاتلشه گریان میگیرد؟ «پياز»
- عجایب صورتی دیدم در این دشت که بیجان در پی جاندار میگشت.
«انسان و سایه اش»
- گهواره جنبان، ده زیر دالان، از روده آویزان. «عنکبوت»
- پرشود سبك میشه خالی شوه گرنگ. «پوقانه»
- کوهش سنگ نداره، دریایش او نداره، جنگلش درخت نداره، زمینش مردم نداره.
«نقشه جغرافیایی»
- مادر حسین سه پسر دارد: اسم یکی احمد و اسم دیگری محمود است، اسم سومی چیست؟ «حسین»
- آن چیست که اگر هر قدر از آن بخوریم، سیر نمی شویم و شکم از آن پر نمی شود؟ «هوا»
- يك زن و شوهر هفت پسر دارند و هر پسر يك خواهر دارد. این خانواده چند نفر اند؟ «ده نفر، يك خواهر برای همه»

○ بابه بالا ریشش ده یابین، «ناودان»

○ راس میگه، اما چیه . «آینه»

○ عجایب صنعتی دیدم در این دشت، که آتش در میان آب

میگشت. «سماوار»

○ يك پاوگوشت مزه دار رگ و ریشه اش به هزار

سرکش تکمه تزو همه خورده از او

«پستان مادر»

○ تندور پرکلچه، نی در داره نه درچه «تربوز»

○ يك بلست قدکش، دو بلست ریشکش «جواری»

○ از بام بسته نمشکنه، ده او بسته مشکنه «کاغذ»

○ تا سرشه نبری گپ نمیزنه. «قلم نی یا پنسل»

○ دان داره، زبان نداره، راه میره پای نداره، زنده جانس،

صدا نداره؟ «ماهی»

○ رفتم ده راده راس، یافتم سی گز کرباس، بگیرم لاغر

میشم، بگیرم کافر میشم. «روزه»

○ آن چیست برگ دارد ولی درخت نیست، می دوزندش

ولی لباس نیست، حرف میزند ولی انسان نیست؟ «کتاب»

○ آن چیست که از شما جلوتر داخل اتاق میشود؟ «سلام»

○ آن چیست که در سن چهارده به رشد کامل میرسد و به

سی که میرسد دوباره طفل میشود؟ «مہتاب»

سرگرمی‌ها

رسم‌ها به جای کلمات

خود روان بود. او یک اندازه



به طرف



یک روز

گرفته بود. پیر مرد بسیار خسته شده بود



را هم در یک

می بود



یا



یا



آرزو میکرد که کاشکی یک



می رسید. به نیمه راه نه رسیده بود که یک



که او به زودی و آسانی به

وار خطا شد و

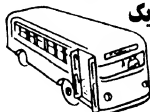


خود را به طرف او نشان گرفت.



پیشروی پیر مرد ایستاد و

پیدا شد



چیز دیگری ندارم. در همین وقت یک



گفت: غیر از

فرار کرد و پیر مرد خود را به سواری سرویس به خانه رسانید.



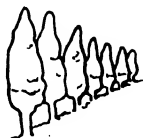
از ترس مثل



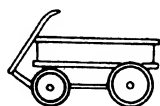
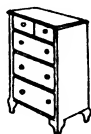
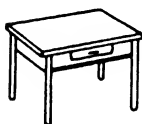
اطفال عزیز!

www.libtool.com.cn

حالا شما هم با استفاده از اشکال ذیل مانند داستان صفحه (۵۷) داستان‌ها بنویسید. البته ورق کتاب‌تان را قیچی نکنید بلکه اول رسم‌ها را در روی کاغذ کاپی کنید و بعد آنرا جدا کرده و در جاهای مناسب سرش کنید.

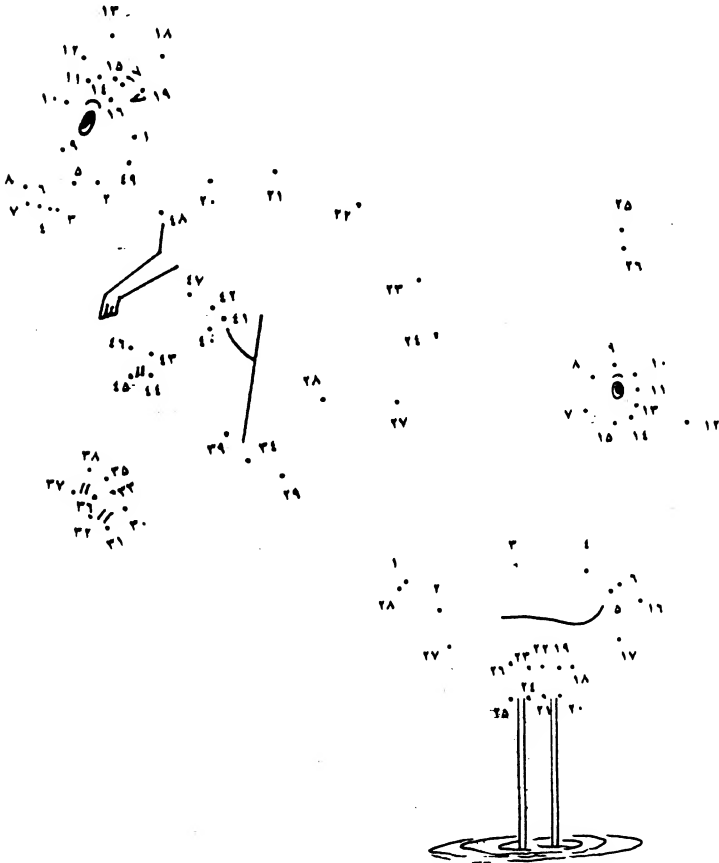


www.libtool.com.cn



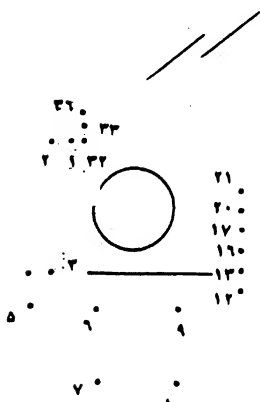
اطفال خوب!

در این صفحات شما اشکالی را می بینید که به صورت نقطه ها نشان داده شده اند. اول نقطه ها را به ترتیب شماره باهم وصل کنید و بعد شکل ها را مطابق میل تان رنگ آمیزی نمایید.

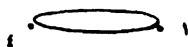
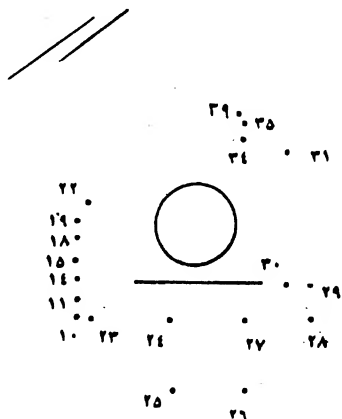


www.libtool.com.cn

۳۷

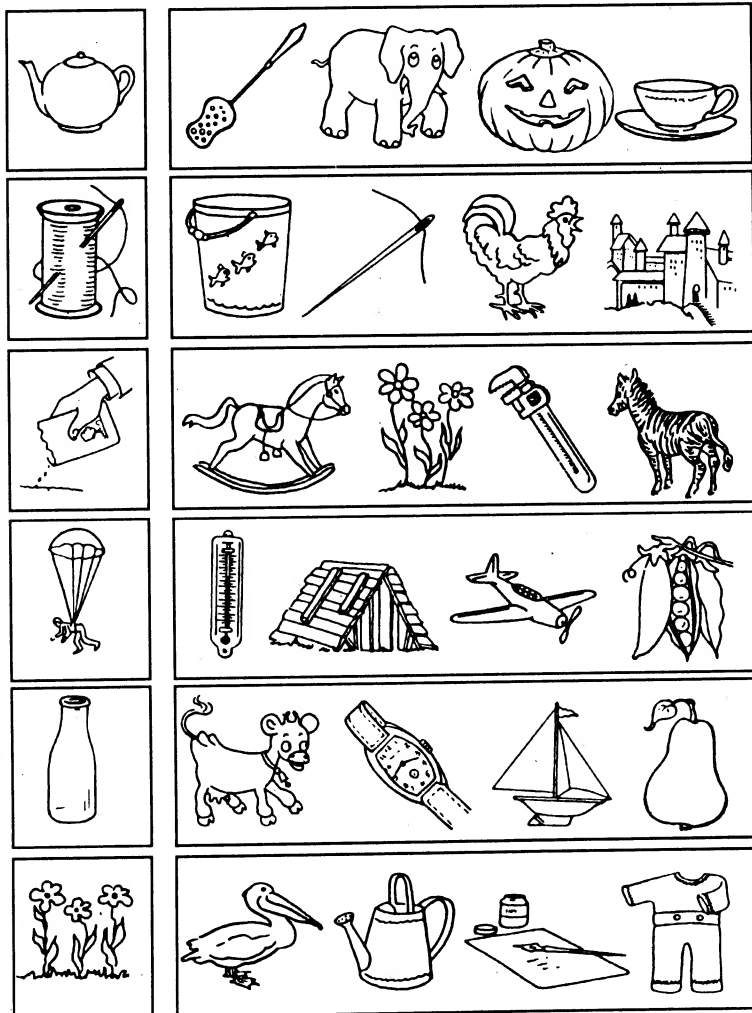


۳۸



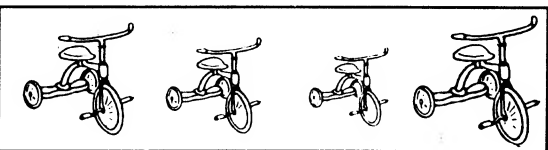
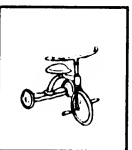
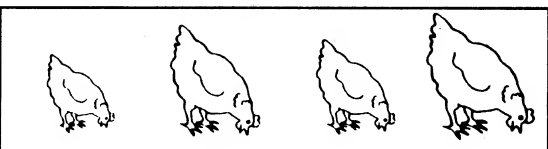
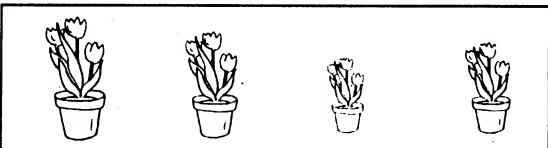
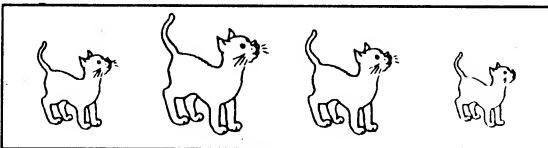
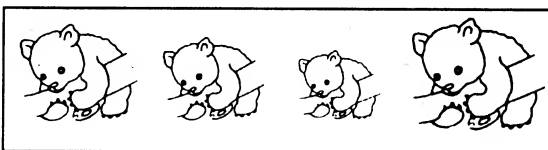
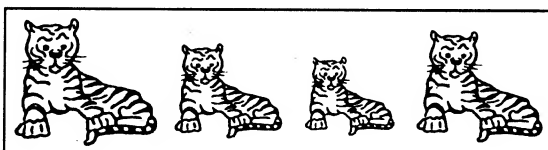
چه با چه ارتباط دارد؟

در داخل چوکات های کوچک يك رسم و در چوکات های کلان رسم های زیاد موجود است. هر شکل چوکات کلان که با شکل چوکات کوچک ارتباط دارد، آنرا نشانی کنید.



اندازه رسمها:

درچوكت هاى كوچك يك يك رسم و در چوكت هاى كلان چار چار رسم وجود دارد. رسمهاى را كه در چوكت كلان به اندازه رسم چوكت كوچك است، نشانى و رنگ آميزى كنيد.



نام نویسی:

www.libtool.com.cn

رسم‌ها را به دقت ببینید و نامهای آنها را در زیر شان بنویسید.



www.libtool.com.cn

جدول کلمات متقاطع

اکثر نشریه ها در صفحهء سرگرمی های خود جدول های معما نشر می کنند و برای حل کننده های آن جایزه و تحفه وعده می دهند. نشریه ها و مجلات اطفال هم دارای جدول های کلمات متقاطع می باشند. اما کمتر دیده شده که در قسمت طرز و طریقهء حل این جدول ها رهنمایی صورت گرفته باشد. در این جا معلومات مختصری در مورد این گونه جدول ها داده می شود:

جدول معما را از آن سبب جدول کلمات متقاطع می گویند که در آن حروف کلمات از همدیگر قطع شده و جدا جدا نوشته می شوند.

از خصوصیات این نوع جدول یکی آن است که حروف کلمات آنها در دو ردیف باید با حروف دیگر ترکیب شده و از آنها کلمات مختلف ترتیب شده بتواند.

قطار یا ردیف پهلوی به پهلوی حروف را افقی می گویند. هر قطار آن به ترتیب با شماره ها از يك تا آخر مشخص می گردد. در این ردیف حروف پهلوی یکدیگر نوشته شده و کلمهء مورد نظر را تشکیل می دهند.

قطار یا ردیف زیر به زیر کلمات را عمودی می‌گویند. این ردیف هم با شماره‌ها مشخص می‌گردد و حروف در آنها در زیر یکدیگر نوشته شده و کلمهء پرسیده شده را می‌سازند. خانه‌های سیاه در جدول برای جدا کردن کلمات از یک دیگر و آسانی کار طرح جدول گذاشته می‌شود. کسانی که در طرح جدول مهارت کافی داشته باشند از این خانه‌های سیاه بعضی کلمات یا نام‌ها را در جدول می‌نویسند و یا جدول را با آنها بسیار با تناسب و خوب می‌سازند.

طرح و حل جدول‌های معما بازی با کلمات است. طرح کننده کوشش می‌کند که برای تشریح کلمات مختلف گنجانیده شده در جدول، جمله‌ها و کلماتی را انتخاب کند که حل کننده را به تعجب بیاندازد و یا راه گم کند.

حل کننده گان جدول‌ها باید همیشه يك نکته را در نظر داشته باشند که جدول به شکل و ساختمان، معنی و مفهوم کلمات سر و کار دارد. باید جواب‌ها در شکل نوشتهء کلمات پالیده شود یا در معنای لغوی آن؛ به طور مثال: اگر در شرح يك ستون يك جدول نوشته باشد که گاو دم بریده و در روی جدول هم برای جواب آن دوخانه گذاشته شده باشد؛ حل کننده نباید ببیند که مردم گاوی را که دمش بریده شده باشد، چی

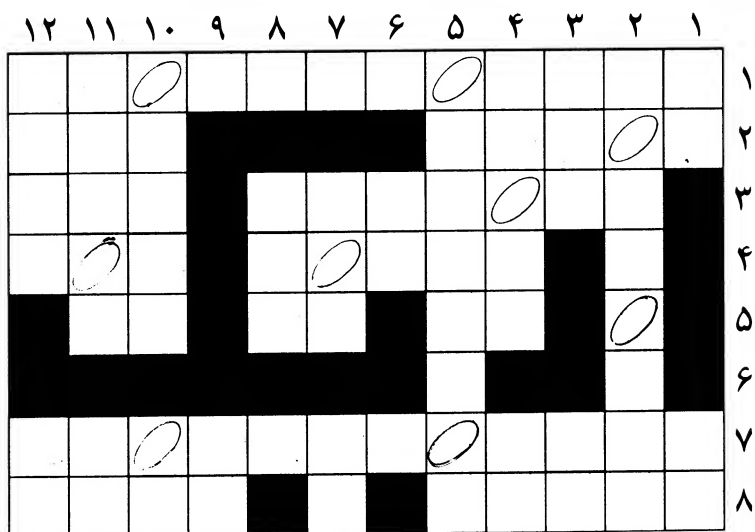
می گویند، بلکه به نوشتهء کلمهء «گاو» دقت نماید که اگر از این کلمه دم یا حرف آخرش را ببرند چه می ماند؟ البته که «گا» و این گاو دم بریده در دو خانهء جدول نوشته می شود. و یا: اگر پرسیده شده باشد که قفس میان خالی، نباید جستجو کنیم که اگر در قفس پرنده نباشد آنرا چه می گویند، بلکه از حروف کلمهء قفس حرف میانی آن یعنی «ف» برداریم و «قس» را در جدول بنویسیم.

در کار طرح و حل جدول کلمات سرچپه، معکوس و از آنطرف به مفهوم آن است که همان کلمهء مورد نظر را از آخر به طرف آغاز نوشته کنیم؛ مثلاً: اگر گفته شده باشد که آرد معکوس باید آنرا در جدول به شکل درآ بنویسیم.

آوردن اصطلاحات از زبانهای دیگر هم در طرح جدول مروج است؛ مثلاً: اگر پرسیده شده باشد که گندم پشتو باید در آنجا (غنم) نوشته شود. یا اگر آمده باشد که قلم انگلیسی، حل کننده باید پیدا کند که قلم را در زبان انگلیسی چه میگویند.

ظرافت های کار جدول های کلمات متقاطع بسیار زیاد است. اگر یکبار طرز حل و طرح آنرا یاد گرفتید همیشه علاقه مند صفحات سرگرمی های نشریه ها خواهید بود و اوقات فراغت خود را با این بازی دلچسپ و آموزنده سپری خواهید کرد.

سرگرمی با جدول‌ها انسان را دقیق، کنجکاو و حساس می‌سازد و به افزایش ذخیره لغات و اصطلاحات کمک می‌کند. حالا که در مورد جدول‌های معما و طرح و حل آن اندکی معلومات حاصل کردید، این دو جدول را حل کنید:



شرح جدول:

افقی:

۱- قناعت کننده، یکی از ولایات افغانستان،

آش چپه شده.

۲- پیش از دوم، نابینا.

۳- واحد پول جاپان، داخل شدن، قیمت و بها.

www.libtool.com.cn

۴- هم دروازه و هم پدر.

۵- يك حرف در دوخانه، يكي نيست، دروازه دهن.

۶- ...

۷- عقل سليم در بدن... است، حساب در حروف، به

مرز نرسیده.

۸- ماه خير وبرکت، خانه پرنده گان.

عمودی:

۱- يك پرنده زيبا، در بالای گردن قرار دارد.

۲- پهلوان، بالای سقف.

۳- زيب دسترخوان، از آن طرف تاریکی است.

۴- تکرارش صدای يك حيوان و نادار، حيوان شوخ،

تکرارش برادر زن پدر آدم است.

۵- اسباب.

۶- مادهء حیات.

۷- خشکه بزرگ.

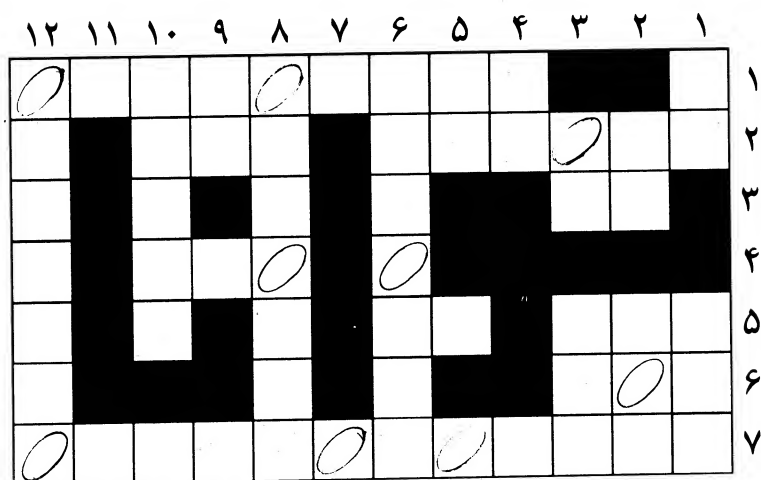
۸- با داس می شود.

۹- در میان جان.

۱۰- قلب قلب آسیا.

۱۱- نمکش زیاد است.

۱۲- خوراك پرنده گان، راه کوتاه.



شرح جدول:

افقی

۱- زور و قوتش معروف است، کتابها.

۲- مانند، مخزن آب، فرمان.

۳- چهره .

۴- بدن.

۵- واحد مقیاس طول، حیوانات دارند.

۶- ...،

۷- دنیا، از صفات الله تعالی.

عمودی:

www.libtool.com.cn

۱- روی سر می روید، بعد از زنده گی می آید.

۲- شهر میان خالی.

۳- کالا یا تکه.

۴- باز دم کننده.

۵- پدر عرب.

۶- یکی از رنگها، دانه کش است.

۷-،،،،

۸- خانواده عربی، ماه شب چارده.

۹- زیاد نیست.

۱۰- اطفال می خوانند.

۱۱-،،،،

۱۲- یکی از فیلسوفان مشهور یونانی.

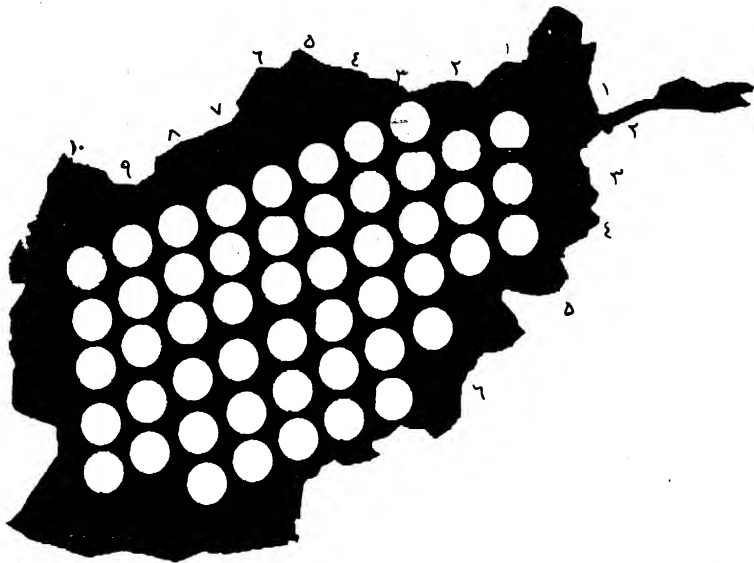
نوت:

حل جدول ها را در صفحه آخر کتاب ملاحظه کنید.

جدول افغانستان.

www.libtool.com.cn

در این صفحه يك نقشهء مقبول افغانستان را برای شما چاپ کرده ایم ، در داخل نقشه خانه های سفید به شکل جدول ترتیب شده است. ما قطارهای افقی و عمودی جدول را صرف شماره گذاری کرده ایم. شما این جدول را با کلمات دلخواه تان مانند جدول های دیگر ترتیب دهید. بعضی خانه ها را می توانید سیاه کنید. شرح جدول تانراهم بنویسید. از خواهر و برادر یا هم صنفان تان بخواهید که جدول را حل کنند .



حل جدول های کلمات متقاطع

www.libtool.com.cn

۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱		
۱	ش	○	ر	ا	خ	ت	○	ع	ن	ا	ق	۱	
۲	و	ك					ل	و	ا	○	و	۲	
۳	ز	ر	ا		د	ر	ا	و	○	ن	ی	۳	
۴	ن	○	ب		ر	○	ب	ا	ب		ل	۴	
۵		ب	ل		و	د		ز	ز		○	۵	
۶								م			ب	۶	
۷	ر	م	○	د	ج	ب	ا	○	م	ل	ا	س	۷
۸	ه	ن	ا	ل		ر		ن	ا	ض	م	ر	۸

www.libtool.com.cn

۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
○	ب	ت	ك	○	و	ز	ا	ب			م	۱
ا		ر	م	ا		ر	ب	ا	○	ش	و	۲
ر		ا		ل		د			خ	ر		۳
ی		ن	ت	○		○						۴
ا		هـ		ب		م	د		ر	ت	م	۵
و				د		و			خ	○	ر	۶
○	ق	ز	ا	ر	○	ر	○	ی	ت	هـ	ك	۷

مأخذ

برای ترتیب این کتاب علاوه بر معلومات و یادداشت های مؤلف
از منابع ذیل نیز استفاده به عمل آمده است:

- کلکیسون مجلهء د کمیانونایس سال
۱۳۴۹-۱۳۷۰ هـ.ش کابل.

- مجلهء نوید - شمارهء اول سنبلهء ۱۳۷۶ هـ.ش - پشاور.

- ضرب المثل ها، انتشارات پروانه، تهران- ایران ۱۳۷۴ هـ.ش.

- چیستان های شفاهی دری - دوکتور اسد الله شعور -

مطبعهء دولتی کابل ۱۳۶۷ هـ.ش.

- سلسله یی از نشرات مؤسسهء انجم کتاب -

تهران - ایران ۱۳۷۵ هـ.ش

د اړیک د ګرځنده کتابتونونو د ادارې خپاره شوی کتابونه

- ۱- د افغانستان عمومي جغرافیه
- ۲- جغرافیای عمومي افغانستان
- ۳- د افغانستان تاریخي ودانۍ
- ۴- بناهای تاریخی افغانستان
- ۵- د افغانستان محلي خواره
- ۶- ورزهای محلي افغانستان
- ۷- سپینه کوتره
- ۸- کسان طلايي
- ۹- زده کړو چی ورزده کړو!
- ۱۰- بیا موزیم تا بیا موزانیم!
- ۱۱- په افغانستان کی د چاپیریال ساتنه
- ۱۲- حفاظت محیط زیست در افغانستان
- ۱۳- په افغانستان کې د بوز غلیو او باغونو جوړونه او روزنه
- ۱۴- ترسیده و تهسبه، بسزق و باغا در افغانستان
- ۱۵- د تمدن سوغات
- ۱۶- ارمغان تمدن
- ۱۷- زلزله در افغانستان
- ۱۸- په افغانستان کې زلزلی
- ۱۹- معیوبین و جامعه
- ۲۰- معیوبین او ټولنه
- ۲۱- د افغانستان لنډکی تاریخ
- ۲۲- تاریخ نشرده، افغانستان
- ۲۳- د چرګانو ساتنه او پالنه
- ۲۴- مرغداري
- ۲۵- د نړیای کودک
- ۲۶- د ماشوم نړۍ
- ۲۷- نګاهی بر اوضاع اقتصادی افغانستان
- ۲۸- د افغانستان اقتصادي حالت ته بړه کتنه
- ۲۹- د شاتو مچيو روزنه
- ۳۰- زنبور داري
- ۳۱- د افغانستان مشاهیر
- ۳۲- مشاهیر افغانستان
- ۳۳- د افغانستان کلک پوستي ميري
- ۳۴- ميوه های سخت پوست افغانستان
- ۳۵- جغرافیای ولایات افغانستان
- ۳۶- د افغانستان د ولایتونو جغرافیه
- ۳۷- تکنالوژي بایوګاز
- ۳۸- دبایوګاز تکنالوژي
- ۳۹- پر خوري یا خود خوري
- ۴۰- پر خوراګي
- ۴۱- بازی های عامیانه اطفال
- ۴۲- د ماشومانو ولسي لوبې
- ۴۳- ۴۴- لنډي ها
- ۴۵- رهنمای تشخیص و تدای امراض چشم، گوش، گلو و بینی
- ۴۶- دسترگو، غوړ، ستوني او پزی ناروغیو د تشخیص او درملنی لارښود.
- ۴۷- سرګرمی با تجربه های علمی
- ۴۸- په علمي تجربو سره وخت تیرول
- ۴۹- په افغانستان کې کانی زیرمی
- ۵۰- ذخایر معدنی افغانستان
- ۵۱- اساسات ماهی پروری
- ۵۲- د کبانو د روزلو لارښوونی
- ۵۳- اوبه د ژوند سرچینه
- ۵۴- آب سرچشمه، حیات
- ۵۵- تدبیر منزل
- ۵۶- د کور سبالبنت
- ۵۷- سبزی ها
- ۵۸- سایه
- ۵۹- د افغانستان مشاهیر (دویم ټوک)
- ۶۰- مشاهیر افغانستان (جلد دوم)
- ۶۱- توصیه های مفید برای انکشاف باغداری در افغانستان
- ۶۲- په افغانستان کې د باغونود پر مختګ په هکله ګټورې لارښوني
- ۶۳- شاهراه های افغانستان
- ۶۴- د افغانستان لوي لاري
- ۶۵- ورزش
- ۶۶- ورزش (پښتو)
- ۶۷- تاریخ مختصر وسایل اطلاعات جمعی در افغانستان
- ۶۸- په افغانستان کې د ډله ایزو اړیکو وسایلو لنډ تاریخ
- ۶۹- سیمای محیط زیست افغانستان
- ۷۰- د افغانستان د چاپیریال بڼه
- ۷۱- اقتصاد
- ۷۲- اقتصاد (پشتو)
- ۷۳- تخنیک ابتدایی رادیو
- ۷۴- د رادیو لومړنی تخنیک
- ۷۵- د افغانستان مشاهیر (دویم ټوک)
- ۷۶- مشاهیر افغانستان (جلد سوم)
- ۷۷- دانستی های مالداري و وترنری
- ۷۸- د وترنری او مالداري په هکله لارښوونې
- ۷۹- صنایع دستی افغانستان
- ۸۰- د افغانستان لاسي صنایع
- ۸۱- هرات در دوره تیموری ها
- ۸۲- هرات تیموریانو په دوره کې
- ۸۳- نباتات صنعتی
- ۸۴- صنعتي بوټي
- ۸۵- جهان نما
- ۸۶- نړۍ ښود



محمد شکیب صابر افضلې فرزند
محمد عثمان افضلې در سال ۱۳۵۲ ه.ش در
قریة قلعة قاضی ولسوالی چهاردهی
ولایت کابل چشم به جهان گشود.

تحصیلات:

لیسه پاینده محمد شهید، لیسه

شیرشاه سوری، دارالمعلمین عالی
سید جمال الدین افغان.

وظایف:

همکار چاپ و نشر بعضی از ارگانهای نشراتی، همکار
سروی و سایل ارتباط جمعی مرکز نشراتی افغان A.M.R.C،
معلم در لیسه زرغونه انا و فعلاً عضو بورد ادیتوری اداره کتابخانه
های سیار مرکز منابع نشراتی و اطلاعاتی اداره هماهنگی کمک ها برای
افغانها (اکبر).

آثار:

کتاب ذخایر معدنی افغانستان (ترجمه)، همکاری قلمی با
مطبوعات محیط هجرت و گلدسته اطفال (کتاب حاضر).



از سلسله نشریات کتابخانه های سیار ارین
نمبر مسلسل ۸۷